

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, surrounded by soft, golden clouds. The horizon line is visible, separating the dark, textured water from the sky. In the foreground, dark, jagged rocks are silhouetted against the water. The overall color palette is dominated by warm oranges, yellows, and deep blues.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و نود و چهارم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۴ گنج حضور، بخش پنجم

در صفات حق، صفات جمله‌شان
همچو اختر، پیش آن خور بی‌نشان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۳

صفات همه‌شان از جنس خدا و حق است و مانند ستاره در مقابل خورشید زندگی، بی‌نشان هستند. [همین الآن که ما در این بدن زندگی می‌کنیم اگر با فضاگشایی «لا» شویم، آن قدر که یکپارچه هشیاری خالص باشیم، مانند یک ستاره‌ایم که وقتی آفتاب طلوع می‌کند دیده نمی‌شود. اگرچه نمرده‌ایم اما چون در برابر زندگی نشانی نداریم دیده نمی‌شویم.]

گر ز قرآن نقل خواهی، ای حرون
خوان: جمیع ہم لدینا محضرون

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۴
-حرون: سرکش و نافرمان

ای انسان سرکش، تا از قرآن شاهد مثال نیاورم تو باور نخواهی کرد، بنابراین آیه‌ای را بخوان که می‌گوید:
«همه شما پیش من آورده می‌شوید.»
[به بیان مولانا هیچ انسانی باقی نمی‌ماند که بالاخره به حضور خداوند و هشیاری خالص نرسد. پس هیچ کس
نمی‌تواند در من ذهنی حس وجود کند و بماند و قائم به ذهن بودن را حفظ کند. نشان اثبات این ادعا نیز آیه
«جمیع لدینا محضرون» است.]

-قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۲
«وإن کل لما جمیع لدینا محضرون.»
«و کس نماند مگر آن که نزد ما حاضرش آرند.»

مُحَضَّرُونَ معدوم نَبُودَ، نیک بین
تا بقایِ روح‌ها دانی یقین

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۵
-محضرون: حاضر کرده‌شدگان

مُحَضَّرُونَ یعنی آن‌هایی که در پیشگاه خدا و به بی‌نهایت او زنده‌اند معدوم نیستند و جاودانه‌اند. آن‌ها من‌ذهنی را تماماً انداخته‌اند و مرکزشان از همانیدگی خالی است. خوب دقت کن تا بینی روح آن‌ها از بین نمی‌رود و جاودانه می‌ماند.

[نباید فکر کنیم که اگر نسبت به من‌ذهنی کوچک می‌شویم داریم می‌میریم و از بین می‌رویم و دیگر این زندگی فایده ندارد. بهترین حالت این است که الآن که فرصت داریم فضا را باز کنیم، دم بگیریم، پایین برویم و آن‌جا صبر کنیم تا زندگی ما را تبدیل کند و نزد خود ببرد. بدین ترتیب مصداق محضرون خواهیم شد.]

روحِ محجوب از بقا، بس در عذاب
روحِ واصل در بقا، پاک از حجاب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۶

روح من‌های ذهنی و کسانی که فضا را باز نمی‌کنند و به خدا و زندگی وصل نیستند، همیشه در عذاب است. من‌های ذهنی حجابی از همانیدگی در برابر بقا و جاودانگی دارند و فانی هستند. مرکزشان همیشه پر از چیزهای آفل است که از بین می‌رود. در نقطهٔ مقابل روح انسان‌هایی که مرکزشان عدم شده و عدم باقی مانده، به بقا زنده است یعنی به خداوند زنده شده‌اند و چون با همانیدگی نمی‌بینند دیگر حجاب ندارند.

[با این که مولانا بر این مفاهیم تأکید می‌کند ما گوش نمی‌دهیم. من‌ذهنی را نگه داشته‌ایم و فکر می‌کنیم می‌توانیم هم با خدا متحد بشویم، هم با آدم‌های دیگر. اما نه با خدا و نه با دیگران نمی‌توانیم یکی بشویم و ضررش را می‌بینیم. این که با یکدیگر داریم می‌جنگیم قسمتی از عذاب همین زندگی و وضعیت فعلی ماست.]

زین چراغ حسّ حیوان، الْمُرَاد
گفتمت هَانِ تا نَجْوِی اتّحاد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۷
-المراد: منظور من این است.

[مولانا خطاب به انسان می گوید:] خلاصه حواست باشد به مقصود من و منظور این ابیات پی ببری که توصیه می کند هیچ وقت با روح جسمی حیوانی دنبال اتحاد و یکی شدن با خدا نگردی و با چراغ حس حیوان یا هشیاری جسمی آن را جست و جو نکنی که موفق نخواهی شد.

روح خود را متصل کن ای فلان
زود با ارواحِ قدسِ سالکان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۸

ای انسان، فرقی نمی‌کند که آشنا باشی یا ناآشنا، هر که باشی باید روح خودت را با فضاگشایی به خدا متصل کنی. پس هرچه زودتر با خواندن همراه با تمرکز و تأمل ابیات مولانا به روح پاک مولانا یا ارواحِ قدسِ سالکان دیگر که روندگان راه حقیقتند متصل شو.

صد چراغت ار مَرند، ار بیستند
پس جدااند و یگانه نیستند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۹
-مَرند: می میرند

-بیستند: بایستند، زنده بمانند، فروزان باشند

مادامی که از حس حیوانی و هشیاری جسمی استفاده می کنی، اگر صد چراغ هم داشته باشی، چه خاموش شوند چه روشن بمانند، جدا و بی اتحاد هستند و یگانه نمی شوند. [این مطلب در مورد ما صادق است. ما اگر صد من ذهنی باشیم یا براساس صد نوع همانیدگی از طرق مختلف بالا بیاییم، باز هم جدا هستیم و یکی نخواهیم شد.]

ز آن همه جنگند این اصحاب ما
جنگ کس نشنید اندر انبیا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۰

به همین دلیل دوستان ما با آن که پیروان پیغمبران هستند با هم ستیزه و جنگ دارند، زیرا از جنس روح حیوانی‌اند، حس جدایی می‌کنند و تفاوت‌های سطحی را پایه قرار داده‌اند، نه آن نور اصلی را. درحالی که هیچ پیامبری با پیامبر دیگر نجنگیده‌است چون جنسش با او یکی و از یک نور است. مگر ممکن است یک قسمت از خدا با قسمتی دیگر از او بجنگد؟ [معیار ما باید آن نور اصلی باشد، زیرا مقصود اصلی ما قبل از خروج از این جهان زنده شدن به آن نور است. با این حال سعی نمی‌کنیم تک‌به‌تک یا به کمک هم به آن نور زنده بشویم.]

زآنکه نور انبیا خورشید بود
نور حسّ ما چراغ و شمع و دود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱

پیامبران به این دلیل ستیزه نمی کنند که نور آنها از خورشید بوده است و همه به همان خورشید یا هشیاری خدایی زنده بوده اند که یک هشیاری واحد است. اما نور حسّ ما و هشیاری من ذهنی مان یک چراغ جداست که با چراغ دیگری متحد نمی شود. درست مانند شمعی ست که خوب نمی سوزد و دود ایجاد می کند. پس به جای آن که راهمان را روشن کند آن را با دود خود تاریک می سازد و ما گیج می شویم و نمی توانیم ببینیم.

یک پمیرد، یک بماند تا به روز
یک بود پژمرده، دیگر بافروز

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۲

نور یکی از حواس ما می‌میرد و نور دیگری تا روز می‌ماند. یکی پژمرده و کم‌نور می‌شود و یکی همین‌طور تا روز حشر روشن و پرنور می‌ماند. [به بیان مولانا حواس ما و چشم و گوش و باورهای ما که گاه هستند و گاه نیستند، اهمیتی ندارند بلکه خورشید حضور است که مهم است.]

جان حیوانی بُود حَیّ از غدی
هم بمیرد او به هر نیک و بدی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۳
-حی: زنده
-غدی: غذا
-بدی: بدی

جان حیوانی که قابل متحد شدن نیست از غذا زندگی می گیرد و با هر نیک و بدی می میرد. به عبارت دیگر این جان با دویی کار می کند زیرا حقیقت اصلی را نمی شناسد. اهل قضاوت است و بر سر خوشحالی یا غمگینی از چیزها می میرد.

[ما با فضاگشایی و عدم قضاوت و مقاومت درواقع به ذهن می‌گوییم که تو و این جهان مهم نیستید بلکه در این لحظه خدا مهم است. اگر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد برایمان مهم‌تر از زندگی است و می‌خواهیم از آن غذا بگیریم، اگر با نیکی و خوبی‌اش خوشحال و با بدی‌اش غمگین می‌شویم، این همان وسواس کهن است که نمی‌توانیم کنار بگذاریم و با این سبک زندگی نمی‌توانیم با کسی متحد بشویم.]

گر بمیرد این چراغ و، طی شود
خانه همسایه، مظلم کی شود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۴

اگر چراغی بمیرد و از این دنیا برود، خانه همسایه تاریک نخواهد شد، زیرا برای خود چراغی دارد که دود می کند و البته نورش برای دیدن حقیقت کافی نیست. [مولانا تمثیل می زند که اگر یک من ذهنی بمیرد، دیگری می تواند من ذهنی اش را نگه دارد و از بین رفتن یک من ذهنی، به دیگری کاری ندارد.]

نور آن خانه چو بی این هم به پاست
پس چراغ حس هر خانه جداست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۵

نور آن خانه، بدون این چراغ هم برقرار است، پس چراغ حواس حیوانی افراد از یکدیگر جداست. در واقع نور همانیدگی‌ها جداست، اما نور حضور یا نور خدا که در انسان زنده می‌شود و وظیفه داریم به آن زنده شویم یکی و یکتاست.

این مثال جان حیوانی بود
نه مثال جان ربانی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۶

این مثال البته در بیان روح حیوانی انسان‌هاست نه روح الهی ایشان که مانند نور خورشید است. نور خورشید اگر در خانه‌های مختلف شکل‌های مختلف بگیرد، نور همان خورشید است و یکی است. اگر هم غروب کند نورش تمام می‌شود. اما چراغی که شب در خانه‌ای روشن می‌شود، اگر خاموش گردد چراغ خانه دیگر هنوز روشن می‌ماند.

باز از هندوی شب چون ماه زاد
در سر هر روزنی نوری فتاد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۷
-هندوی شب: شب سیاه

وقتی از تاریکی شب، ماه تابان متولد می شود، به هر خانه و روزنی نور می افکند. این تمثیل وجود انسانی مانند مولانا است که به عمق بی نهایت زنده شده و در تاریکی شب ذهن با ابیاتش مانند ماه پدیدار می شود و نورش را نصیب تمام انسان ها می کند و روی آن ها تأثیر می گذارد.

نور آن صد خانه را تو یک شمر
که نماید نور این، بی آن دگر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۸

ولی نوری را که ماه بر آن صد خانه می تاباند باید یک نور به شمار آوری، زیرا اگر ماه تاریک شود همه نورها می رود و نور خانه ها بدون نور آن ماه نمی ماند. این طور نیست که این خانه روشن باشد و آن خانه تاریک.

تا بود خورشید تابان بر افق
هست در هر خانه نور او قنق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۹
-قنق: میهمان

تا وقتی خورشید تابان که تمثیل انسان هایی مثل مولانا است در افق می درخشد و غروب نکرده است، نورش در خانه دل هر انسانی میهمان است و دیده می شود.

باز چون خورشید جان، آفل شود
نور جمله خانه‌ها زایل شود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۰

حال اگر خورشید جان که تمثیل انسان‌های راهنما مثل مولاناست غروب کند، نور همه آن خانه‌های دل تاریک می‌گردد.

این مثال نور آمد مثل، نی
مر تو را هادی عدو را رهزنی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۱

[در این جا مولانا تأکید می‌کند:] این‌ها که راجع به نور گفتم مثال بود و مثل و مانند حقیقی نبود. چنین مثال‌هایی تو را که طالب زندگی هستی، به سوی آن هدایت می‌کند، اما کسی را که قضاوت و مقاومت می‌کند و عناد و دشمنی دارد، راهنمایی نمی‌کند و برعکس راهش را می‌زند چون او می‌خواهد با من ذهنی ببیند و بفهمد.

بر مثال عنكبوت آن زشت‌خو
پرده‌های گنده را بر بافد او

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۲

من ذهنی زشت‌خو که عناد دارد مثل عنكبوتی است که پرده‌های گنده همانیدگی‌ها را که سُست و بی‌اساس است
به یک‌دیگر می‌بافد و آن قدر درد ایجاد می‌کند که بین تارها را هم می‌تند.

از لُعبِ خویش پردهٔ نور کرد
دیدهٔ ادراکِ خود را کور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۳

من ذهنی مانند یک عنکبوت از لُعبش که همین همانیدگی‌ها و دردهای ماست، پرده‌هایی ضخیم می‌تند و نور زندگی را کاملاً می‌پوشاند، به طوری که چشم ادراک و عقل خود را کور می‌کند و هیچ نوری از زندگی دریافت نمی‌دارد. [کور شدن دیدهٔ ادراک انسان سبب می‌شود وقتی خدا او را امتحان می‌کند، زیر سلطهٔ من‌ذهنی و ابزارهایی مثل ستیزه و مقاومت برود و نه تنها مسئولیت اشتباهش را نپذیرد بلکه ادعا کند مست خدا بوده و به همین دلیل اشتباه کرده‌است.]

گردن اسب ار بگیرد، بر خورد
ور بگیرد پاش، بستاند لگد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۴
-بر خورد: بر خوردار شود، کامران گردد، دریابد

من ذهنی بدون ناظر مانند اسبی رام نشده است که مدام می تازد. اگر انسان درمقابل اتفاق این لحظه فضاگشایی کند، درواقع گردن این اسب تربیت نشده و سرکش را گرفته و به آن افسار می زند، ناظرش می شود و غذایی به او نمی خوراند. اما اگر به ذهن برود و پای این اسب را بگیرد از او لگد می خورد چون به من ذهنی اجازه تاختن و تکان خوردن داده است.

کم نشین بر اسب توسن بی لگام
عقل و دین را پیشوا کن والسّلام

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۵
-اسب توسن: اسب رام نشده، اسب سرکش

بدون افسار، سوار اسب سرکش من ذهنی نشو، بلکه فضا را بگشا و عقل و دین را پیشوای خود کن. خدا را ببین و از او خرد بگیر. دین و عقلی را که از خرد زندگی می آید پیشوا کن، نه آن چیزی را که من ذهنی می گوید. [وقتی قضاوت و مقاومت می کنیم عقل من ذهنی را گرفته ایم، اما با تسلیم و فضاگشایی عقل زندگی را می گیریم. با گرفتن عقل زندگی، به من ذهنی افسار می زنیم و سوارش نمی شویم. همین که ناظرش باشیم برای سوار نبودن کافی است، اما اگر اجازه دهیم مرکزمان را او تعیین کند و به ما دستور دهد که از ابزارهایش استفاده کنیم، سوارش هستیم و اجازه داده ایم هر جا می خواهد ما را ببرد. بدین ترتیب حتماً لگدش را خواهیم خورد.]

اندرین آهنگ، منگر سُست و پست
کاندرین ره، صبر و شِقِّ اَنفُس است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۶
-آهنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون

به این قصه که تعریف کردم و به قاعده و راه و رسم آن به صورت سُست و حقیر نگاه نکن و نگو به درد نمی خورد. این راهی که من می گویم نیازمند صبر، درد هشیارانه و کشیدن بارهای حضور است. فقط با این هاست که می توان پیش خدا رفت.

[به بیان مولانا درست است که پروردگار ما رئوف و مهربان است، ولی ما تنها با صبر و درد هشیارانه می توانیم از این من ذهنی رها بشویم. درعین حال باید از خودمان سؤال کنیم آیا به درس های مولانا سست و پست نگاه می کنیم؟ یا این که واقعاً می خواهیم تغییراتی را که مقصود اوست در خودمان به وجود آوریم؟]

(قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۷)
«وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ.»
«بارهایتان را به شهرهایی که جز به رنج تن بدان‌ها نتوانید رسید، حمل می‌کنند، زیرا پروردگارتان رؤوف و مهربان است.»

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۵۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان



آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی از برنامه ۶۰۸ گنج حضور

عمر رفت و تو منی داری هنوز
راه بر ناایمنی داری هنوز

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

انسانی که هنوز هشیاری را در ذهن و شرطی شدگی ها و تقلیدها زندانی کرده و خودش را توصیف می کند و ادعای میدانم دارد و یا خود را حقیر و یا بالا می داند و خود را بر اساس داشته ها و نداشته ها اندازه و وزن می کند و از انسانها و جهان توقع های متفاوت دارد و ایرادهای خودش را نمی بیند و نمی اندازد، عمر را تلف می کند و در راهی نا امن و تلف کننده قدم می زند، با شهوات و حسادت ها و حسرت ها و توقع ها و لذت طلبی ها و مسابقه برای خودنمایی، خودش را و دیگران را تلف می کند ولی اگر از این چرخه باطل آگاه شود و شادی بی سبب را بچشد،

با خرد کل و خدا خلوت می کند و روی خودش کار می کند و با شناسایی و پرهیز و درد هشیارانہ و صبر به زندگی اجازه زنده کردن خودش را می دهد، دلیل ترک یک معتاد همین است، یا دلیل ترک دروغ و قضاوت و شایعه پراکنی و پرخوری و شهوت رانی، زیرا این نوع انسان متوجه تلف شدن خود شده و از خدا و زندگی طلب راهنمایی می کند و زندگی راه درست و حقیقی را برایش به صورت بینشی نو نمایان می کند، پس هر اعتیاد و حرص و ولع و طمع و حيله و خودنمایی و خشم و توقع و شهوت و حسادت و مقایسه و چسبیدن به دیگران و چیزها و پریدن از فکری به فکر دیگر و اعمال نظر و عقیده به دیگران را شناسایی کنیم و به زندگی تحویل دهیم تا به اصل خود و نامحدودی و شادی بی سبب تبدیل شویم.

زخم کاید بر منی آید همه
تا تو می رنجی منی داری هنوز

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

ما از جنس زندگی و خدا هستیم و نقش‌های دیگر همه فانی و آفل است و بنابراین نباید برای نداشتن و یا از دست دادن بترسیم و باید همیشه زندگی پذیرشی داشته باشیم و واکنش را بیندازیم اگر هشیار باشیم متوجه می‌شویم اتفاقات و مسئله‌هایی که ایجاد می‌شود برای این است تا متوجه شویم که در مسیری اشتباه و تلف کننده هستیم و باید خود را از هر باور و تعصب و چسبیدن پاک کنیم، باید میدانم و کنترل و توقع و خشم و شهوات را بیندازیم و سبک شویم، و گرنه رنج‌ها و افسردگی‌ها و اضطراب‌ها دست از سر ما بر نمی‌دارند، ریشه رنج و درد‌های ما خواسته‌ها و شهوات و چسبیدن ما به جهان است، چون فکر کردیم که ارزش ما را چیزها بیشتر می‌کند، اما این توهمی است که انسان‌های دیگر به ما دادند، باید متوجه باشیم که حتی پادشاهانی بودند که قدرت و پول و همسر و فرزند و محبوبیت داشته‌اند اما رنج و درد و اضطراب و بدبینی و ادعای میدانم و خشم و تنفر و دیگر دردها را حمل می‌کردند، پس چاره کار پاک شدن و اصل شدن است.

هوشی است بند ما و به پیش تو هوش چیست؟
گر برج خیبر است، بخواهیش بر کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۰

انسان از جنس بی نهایت است اما در ذهن خود را گیر انداخته، در ترس ها و خواسته ها و داشته ها و کینه ها خود را گیر انداخته اما اگر بگوییم دیگر کافیه و دیگر این من کاذب و تقلیدی و واکنشی را نمی خواهیم ادامه دهیم و می خواهیم بر طبق عقل خرد کل کائنات زندگی کنیم و موانع را از سر راه با کمک خرد کل بر میدارم در مسیر حقیقی هدایت میشویم.

اندر مقام هوش همه خوف و زلزله‌ست
در بی‌هشی است عیش و مقامات ایمنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۰

در مسیر پاک شدن از همانیدگی‌ها من ذهنی مدام ما را می‌ترساند و طمع و حرص را بالا می‌آورد اما اگر توکل
صد در صد داشته باشیم ترس را کنار می‌زنیم و با تمام قوا از چرخه افکار بیرون می‌پریم، از ذهن و محدودیت و
خود آزاری بیرون می‌پریم و به فضای بی‌نهایت زندگی وارد می‌شویم و اینجا جایی است که با افکار و چیزها
محدود نمی‌شویم و سکون و سکوت می‌شویم.

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

—حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

اصل ما از جنس رواداشت، فراوان بینی، شکر، محبت، تواضع، راست گویی، کافی بودن و حس امنیت است، آیا ما اینطور می‌بینیم؟ اگر نه پس من ذهنی و بافتی قلبی درست کردیم و باید این بافت را پاره کنیم و تبدیل به عشق و سبک‌بالی و آزادی شویم و با زندگی و خدا یکی و همراه شویم و این مستلزم ترک بارهای اضافه مثل شهوات و تعصب‌ها و کنترل‌ها و گدایی ما از دیگران و جهان است، پس خوش بحال کسی که به این امر عمل کند و پاک شود و پاک بماند و عشق و شادی و برکت را ارتعاش کند.

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافر است رنجیدن

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

انسان حقیقی به زندگی وفا دارد و خودش را به چیزهای آفل و گذرا و مردنی گره نمی‌زند و در مواقعی که نفس امر کننده و تلف کننده حرص و طمع و شهوت و خشم و حسادت و بدبینی و ملامت را در او بالا بیاورد پرهیز و درد هشیارانه را بکار می‌گیرد و دست زندگی او را کمک می‌کند و دلش را شاد بی سبب می‌کند، توجه را اگر از روی خود برداریم و به دیگران و جهان بچسبیم راه اشتباه را می‌رویم، ما باید صبر را تمرین کنیم تا زندگی مستقیم عقل و فکر درست را در لحظه در ما سرازیر کند و این موجب می‌شود تا در مسیر معنوی روان باشیم و ریشه داری کنیم و فریب ملامت و دعوت من های ذهنی و تقلیدی را نخوریم،

انسان معنوی طعم شادی بی سبب و سبک بالی را چشیده و آن را با هوس های نفسانی و چشم و هم چشمی ها عوض نمی کند، بنده چند مورد از چیزهایی که در آنها زندانی بودم را شناسایی کردم مثل توقع از مردم و خدا، حسادت، حرص و خرید کردن، حس حقارت، حس کم بینی، جلب توجه دیگران با ظاهر و سخنرانی و خبر و سنی کردن و هر راهی دیگر، مواد مخدر، مشروب، سیگار، فکر کردن به جنس مخالف و یا دیدن فیلم های منحرف کننده و روانی کننده جنسی، رفیق بازی و چسبیدن به آنها، کنترل کردن دیگران، باورهای سیاسی و حدس و گمان ها و شایعه پرانی، و خدا رو شکر که از دست خیلی از اینها خلاص شدم و یا زندگی آنها را کم رنگ و ضعیف کرده و بجای آنها شادی بی سبب و حس کافی بودن را در من جاری کرده.

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

اگر با انسانی که به زندگی زنده است همراه باشیم او به ما نشان می دهد که توقع و عیب بینی را بیندازیم، ایراد گیری و ناشکری و دشمن بینی را بیندازیم، گدایی و حس نقص و حس حقارت را بیندازیم، نظر دادن و اختلاف نظر داشتن و جر و بحث و واکنش را بیندازیم و پذیرشی و سبک شویم و شادی بی سبب را جایگزین کنیم.

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

مراد دل ما این نیست که به چیزها بچسبیم و حرص بزنیم و ملامت کنیم و خشمگین و شهوت رانی کنیم و اصل خود را فراموش کنیم و خود را پست و حقیر و گدا کنیم، مراد را مرکز خالی و عدم به ما می دهد، مراد شادی بی سبب و عمق بی نهایت و سکون و سکوت و هشیاری و آگاهی و سبک بالی است که با تسلیم و پذیرش و پرهیز و درد هشیارانه و شکر و صبر کار می کند.

عنان به می‌کده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳
عنان: لگام، دهانه اسب
وعظ: پند دادن، نصیحت کردن، پند و اندرز

بهتر است با خود صادق باشیم و ببینیم از جنس کسانی هستیم که موعظه می‌کنند و حرف‌های کلیشه‌ای و تکراری می‌زنند و خودشان بجای سکون در لحظه، بدون بد و خوب کردن در گذشته و آینده و در افکار پرسه می‌زنند و خودشان در پای عمل سست هستند و نمی‌توانند مرکز را عدم کنند و اگر اینطور است با یک جهش و شناسایی تغییر مسیر دهیم و راه سکوت و ناظر خود بودن را انتخاب کنیم، راهی که همراه عقل و خرد و تدبیر خدا و زندگی می‌شویم و دیگر ادعا و خودنمایی و می‌دانم را کنار گذاشتیم و فقط شناسایی و عمل پرهیز و پذیرش و توکل صد در صد به زندگی را بکار بسته ایم.

با سپاس از همه، علی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید